



سرشناسنامه	داتی، جیمز رابرت، ۱۹۵۵-م. Doty, James R. (James Robert),
عنوان و نام پدیدآور	مغازه جادویی/ جیمز آر دوتی : مترجم فاطمه ناظریه (مهسا) ؛ ویراستار غلامرضا خدارحمی.
مشخصات نشر	تهران: انتشارات آنان، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری	۲۰۸ص
یادداشت	عنوان اصلی: Into the magic shop : a neurosurgeon's quest to discover the mysteries of the brain and the secrets of the heart ۲۰۱۶
یادداشت	کتاب حاضر با عناوین مختلف توسط مترجمان و ناشران متفاوت در سالهای مختلف ترجمه و منتشر شده است.
شابک	۹۷۸۰۶۲۲۸۲۳۷۰۰۸
وضعیت فهرست نویسی	فیبا
موضوع	داتی، جیمز رابرت، ۱۹۵۵-م
موضوع	Doty, James R. (James Robert), ۱۹۵۵-
موضوع	جراحان مغز و اعصاب -- ایالات متحده -- سرگذشتنامه Neurosurgeons -- United States -- Biography شفقت Compassion نوع دوستی
شناسه افزوده	، مترجم ۱۳۷۰-ناظریه، فاطمه،
رده بندی کنگره	RD۵۹۲/۹
رده بندی دیویی	۶۱۷/۴۸۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	۹۴۴۸۱۹۶

مغازه‌ی جادویی

جیمز آر دوتی

مترجم: فاطمه ناظریه (مهسا)

ویراستار: غلامرضا خدارحمی

طراح جلد: منیره رحیمی

صفحه آرا: لیلی هدایتی

ناشر: آنان

نوبت چاپ: اول ۱۴۰۲

تیراژ: ۷۰۰ نسخه

قیمت: ۲۱۰ هزار تومان

تلفن: ۰۹۱۸۳۴۲۷۰۴۷ - ۰۹۳۵۴۴۱۷۹۳۰

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

مغازہ ہی جادویی

جیمز آر دوتی

فاطمہ ناظریہ (مہسا)

فهرست

۵	سخن مترجم.....
۸	مقدمه
۱۵	فصل اول.....
۲۵	فصل دوم.....
۴۹	فصل سوم.....
۶۶	فصل چهارم.....
۸۵	فصل پنجم.....
۱۰۳	فصل ششم.....
۱۱۸	فصل هفتم.....
۱۳۷	فصل هشتم.....
۱۵۸	فصل نهم.....
۱۶۸	فصل دهم.....
۱۷۷	فصل یازدهم.....
۱۸۹	فصل دوازدهم.....
۲۰۱	فصل سیزدهم.....

سخن مترجم

خوشحالم که کتاب مغازه‌ی جادویی را برای خواندن انتخاب کرده‌اید. شعر حافظ خلاصه‌ای از تمام رویدادهای داستان است که با بیانی جادویی شما را به اعماق قلبتان می‌برد. اگر می‌خواهید رمز زندگی رضایتبخش را بدانید کتاب خوبی را انتخاب کرده‌اید. در این کتاب به جادوی ذهن و شفای جسم و روح پرداخته شده است و به اثبات علمی این مورد می‌پردازد.

جهان بی عشق سامانی ندارد
فلک بی میل دورانی ندارد

در ستایش مغازه‌ی جادویی

«مغازه‌ی جادویی، جادوی محض است! به طوری که به کمک آن کودکی می‌تواند به یک استاد جراحی مغز و اعصاب و حتی بنیانگذار مرکزی در دانشگاه‌های بزرگ تبدیل شود. و یا همچنین یک کارآفرین خارق‌العاده باشد. اما توانایی دوتی در توصیف سفر خود به نحوی زیبا و عاشقانه و تمایل او برای به اشتراک گذاشتن روشهایش است که این کتاب را به گوهری بی‌بدیل تبدیل کرده است.»

آبراهام ورگزه، نویسنده کتاب برش برای سنگ

«در این کتاب، یک بار در یک نسل، شخصی وجود دارد که می‌تواند رمز و راز داستان زندگی‌اش را به‌گونه‌ای بیان کند تا تخیل دیگران را تسخیر کرده و الهام‌بخش آن‌ها شود تا عمیق‌ترین و بهترین چیزها را در خودشان بشناسند، با آنها همسو شوند و باعث شکوفایی‌شان شود. جادوهای زیادی در این کتاب وجود دارد، یکی از عمیق‌ترین آن این است که جیم در دوازده سالگی با تمام وجودش هدایت شد و به تمرین خودشناسی پرداخت و به اندازه‌ای به آن اعتماد کرد که حتی در سخت‌ترین زمانها هرگز از این روند خارج نشد. اکنون ببینید چه اتفاقاتی رقم می‌خورد.»

جان کابات زین، دکتر، نویسنده کتاب زندگی کامل با فاجعه

«شفای واقعی، هم، زیستی و هم معنوی است. وقتی عشق و مهربانی را تجربه می‌کنید، بدن شما به سمت هموستاز و خود تنظیمی می‌رود. وقتی خودتان را شفا می‌دهید، دیگران را هم شفا می‌دهید. برعکس آن هم درست است. اعمال مهربانانه و شفقت شما شفای واقعی جهان است. در این کتاب خارق‌العاده، دکتر جیمز دوتی راه را به شما نشان می‌دهد.»

دیپاک چوپرا

«جیم کتاب واقعاً خارق‌العاده‌ای نوشته است. او آسیب‌های دوران کودکی‌اش را با ما در میان می‌گذارد که مملو از درد، ناامیدی و شرم است که از طریق موهبت‌های روحی، راه را برای رسیدن به عشق و خرد برای او روشن کرد، به کمال رسید. در واقع، مغازه‌ی جادویی به هر یک از ما این هدیه را ارائه می‌دهد. من از مهارت جیم در انتقال این موضوع از طریق این کتاب در شگفتم.»

شارون سالزبرگ، نویسنده کتاب شادی واقعی

«مغازه‌ی جادویی، نه تنها بیاناتی تکان دهنده است که خواننده را در سراسر کتاب مجذوب خود نگه می‌دارد، بلکه توصیه‌ای قدرتمند برای داشتن یک زندگی دلسوزانه‌تر و معنادارتر است. زیبا و بسیار الهام بخش.»

ماتیو ریکارد، نویسنده کتاب نوع دوستی

«مغازه‌ی جادویی داستانی تکان دهنده و الهام‌بخش از تحول است. این کتاب به ما می‌آموزد که چگونه زندگی بهتر و دلسوزانه‌تر داشته باشیم.»

پل اکمن، دکتر، نویسنده احساسات آشکار شد

«مغازه‌ی جادویی به معنای واقعی کلمه مغز شما را دوباره سیم‌کشی می‌کند. این یک داستان صریح و شخصی درباره‌ی زندگی‌ای است که با یک برخورد تصادفی در یک مغازه‌ی جادویی تغییر کرد. این داستان گواهی، واقعاً خوش بینانه و الهام‌بخش درباره‌ی قدرت مهربانی و توانایی غلبه بر ناملایمات و کشف توانایی واقعی شماست.»

کلن بک، مجری رادیویی ملی

مقدمه

زیبایی‌ها

صدای خاص جدا شدن پوست سر از مجسمه در فضا می‌پیچد. مانند یک تکه‌ی بزرگ ولکرو که از منبع خود جدا می‌شود.

صدا بلند، عصبانی و کمی غمگین است. در دانشکده پزشکی کلاسی ندارند که صداها و بوی جراحی مغز را به شما آموزش دهند. البته که آن‌ها باید این کلاس‌ها را داشته باشند. به‌طور مثال: آموزش صدای مته سنگینی که مجسمه را سوراخ می‌کند، ارّه‌ای که اتاق عمل را با بوی خاک ارّه تابستانی پر می‌کند، صدای نالانی که هنگام برداشته شدن سخت‌شامه، مجسمه از خود ساطع می‌کند. سخت‌شامه کیسه‌ی ضخیمی است که مغز را می‌پوشاند و به عنوان آخرین خط دفاعی آن در برابر دنیای بیرون عمل می‌کند. قیچی به آهستگی از روی سخت‌شامه می‌گذرد. وقتی مغز در معرض دید قرار می‌گیرد، می‌توانید با هر ضربان قلب آن را ببینید که با ریتم، حرکت می‌کند و گاهی اوقات به نظر می‌رسد که می‌توانید صدای ناله‌اش را در اعتراض به برهنگی و آسیب‌پذیری‌اش بشنوید و اسرار آن برای همه در زیر نورهای خشن اتاق عمل آشکار می‌شود.

شش پسرک در لباس بیمارستان کوچک به نظر می‌رسد. و درحالی‌که تخت او را در خود بلعیده است، منتظر است تا وارد اتاق عمل شود.

- مادر بزرگ برای من دعا کرد، برای توام دعا می‌کنه.

من صدای نفس و بازدم مادر پسرک را با صدای بلند می‌شنوم و می‌دانم که او سعی می‌کند، به خاطر پسرش و خودش شجاع باشد. شاید حتی به خاطر من. دستم را لای موهایش می‌کشم. قهوه‌ای و بلند و ظریف است. هنوز کوچک است. به من می‌گوید که تازه تولد گرفته است.

- می‌خوای دوباره توضیح بدم که امروز چه اتفاقی قراره بیفته، قهرمان آماده‌ای؟ وقتی من او را قهرمان صدا می‌کنم دوست دارد.

-من می‌خواهم بخوابم و تو هم سعی داری آن چیز زشت رو از سرم بیرون بیاری تا دیگه درد نکنه. بعدش مامان و مامانی رو می‌بینم.

آن چیز زشت مدولوبلاستوماست. شایع‌ترین تومور بدخیم مغزی در کودکان که در حفره‌ی خلفی - پایه‌ی جمجمه قرار دارد. مدولوبلاستوما کلمه‌ی آسانی برای تلفظ بزرگسالان نیست، چه برسد به یک کودک چهارساله و مهم نیست که چقدر زودرس باشد، تومورهای مغزی کودکان واقعاً چیزهای زشتی هستند، بنابراین من با اصطلاح چیز زشت موافقم. مدولوبلاستوماها در مغز مهاجمانی بد شکل و غالباً عجیب هستند. آنها از بین دو لوب مخچه شروع می‌شوند و رشد می‌کنند و در نهایت نه تنها مخچه، بلکه ساقه‌ی مغز را نیز فشرده می‌کنند تا در نهایت مسیرهایی را که مایع مغز در آنها در گردش هستند را مسدود می‌کنند. مغز یکی از زیباترین چیزهایی است که تا به حال دیده‌ام و کشف اسرار آن و یافتن راههایی برای درمانش امتیازی است که هرگز آن را آسان تلقی نکرده‌ام.

-به نظر من آماده‌ای. من می‌رم ماسک ابرقهرمانیم رو بزنم و تو اتاق روشن می‌بینمت. او به من لبخند می‌زند. ماسک‌های جراحی و اتاقهای عمل ترسناک هستند. امروز من آنها را ماسک‌های ابرقهرمانی و اتاقهای روشن می‌نامم تا او این قدر نترسد. ذهن چیز خنده‌داری است، اما من قصد ندارم معنائشناسی را برای یک کودک چهارساله توضیح دهم. بعضی از عاقل‌ترین بیماران و افرادی که تا به حال ملاقات کرده‌ام، کودکان بوده‌اند. قلب کودکان بی‌آلایش است. کودکان به شما خواهند گفت که چه چیزی آنها را می‌ترساند، چه چیزی آنها را خوشحال می‌کند، چه چیزی را در مورد شما دوست دارند و چه چیزی را دوست ندارند. هیچ روش سختی وجود ندارد و هرگز مجبور نمی‌شوید، حدس بزنید که واقعاً چه احساسی دارند.

به سمت مادر و مادر بزرگش می‌روم.

- شخصی از تیم، شما را در جریان امور قرار می‌دهد. من پیش‌بینی می‌کنم که کاملاً توده برداشته شود. انتظار هیچ عارضه‌ای ندارم.

این چیزی نیست که فقط آن‌ها، از زبان یک جراح، دوست داشته باشند بشنوند، برنامه‌ی من این است که یک جراحی تمیز و کارآمد برای برداشتن کل تومور انجام دهم، یک برش کوچک را به آزمایشگاه بفرستم تا ببینم این چیز زشت چقدر زشت است.

من می‌دانم که مادر و مادربزرگ هر دو می‌ترسند. سعی می‌کنم به آنها اطمینان و آرامش بدهم. هرگز آسان نیست. سردرد صبحگاهی یک پسر بچه به بدترین کابوس هر پدر و مادری تبدیل شده است. مادر به من اعتماد دارد و مادربزرگ به خدا اعتماد دارد و من هم به تیمم اعتماد دارم.

همه با هم برای نجات جان این پسر تلاش خواهیم کرد.

پس از این که متخصص بی‌هوشی معکوس می‌شمرد، سر پسر را در قالبی گذاشته و سپس او را رو به شکم قرار می‌دهم که کارم را شروع کنم. قیچی مو را برمی‌دارم. اگرچه پرستار معمولاً محل جراحی را آماده می‌کند، اما ترجیح می‌دهم خودم سر را بتراشم. این یک آیین است که من انجامش می‌دهم. درحالی که به آرامی سر را می‌تراشم، به این پسر کوچک با ارزش می‌اندیشم و تمام جزئیات جراحی را در ذهنم مرور می‌کنم. اولین تکه مو را می‌برم و به دستگاه سیرکولاتور می‌دهم تا در یک کیسه کوچک برای مادر پسر نگه داشته شود. این مو اولین کوتاهی موی پسرک و آخرین چیزی است که حالا مادر در ذهنش تصور می‌کند و می‌دانم که بعداً برای او مهم می‌شود. این مرحله نقطه‌ی عطفی است که می‌خواهید به خاطر بسپارید. اولین کوتاهی مو، اولین دندان افتاده، اولین روز مدرسه و اولین باری که دوچرخه‌سواری می‌کند. اما اولین جراحی مغز هرگز در این فهرست جای نمی‌گیرد.

من به آرامی رشته‌های قهوه‌ای روشن را جدا می‌کنم، امیدوارم بیمار خردسالم بتواند هر یک از این اولین‌ها را تجربه کند. در ذهنم می‌توانم او را ببینم که لبخند می‌زند، آنقدر بزرگ و عمیق که دندانهای جلوییش پیداست. او را می‌بینم که با یک کوله‌پشتی بزرگی که روی یک شانه آویزان کرده است به مهدکودک می‌رود. من او را برای اولین

بار در حال دوچرخه‌سواری می‌بینم. اولین هیجان آزادی که با موهای رها شده در بادش رکاب می‌زند. درحالی که به کوتاه کردن موهای او ادامه می‌دهم، به فرزندم فکر می‌کنم. تصاویر و صحنه‌های همه اولین‌های او آنقدر در ذهن من واضح است که نمی‌توانم نتیجه‌ی دیگری را تصور کنم. من نمی‌خواهم آینده‌ای از ویزیت‌های بیمارستانی و درمانهای سرطان و جراحی‌های اضافی را ببینم. به عنوان کسی که در زمان کودکی تومور مغزی داشته، او همیشه باید تحت نظر باشد، اما نمی‌خواهم در آینده او را به شکلی که مانند گذشته‌اش بوده‌است ببینم. حالت‌هایی مانند تهوع و استفراغ، بیدار شدن در ساعات اولیه صبح درحالی که نام مادرش را فریاد می‌زند چون چیز زشت مغزش را می‌فشارد و دردش می‌آید. به اندازه کافی دلشکستگی در زندگی وجود دارد و نمی‌خواهم این ترکیبات اضافه را ببینم. به آرامی و به اندازه‌ی کافی موهایش را کوتاه می‌کنم تا بتوانم کارم را انجام دهم. من دو نقطه در قاعده‌ی جمجمه ایجاد می‌کنم و یک خط مستقیم می‌کشم.

جراحی مغز دشوار است، اما جراحی در حفره خلفی بسیار دشوارتر است و در یک کودک کوچک بسیار سخت‌تر. تومور بزرگ است و کار به شدت کند و دقیق. چشمانی که ساعت‌ها از طریق میکروسکوپ نگاه می‌کنند روی یک چیز متمرکز شده‌اند. ما به عنوان جراح آموزش دیده‌ایم که در حین عمل، پاسخ‌های بدن خود را خاموش کنیم. ما دستشویی نمی‌رویم، ما چیزی نمی‌خوریم و ما آموزش دیده‌ایم که وقتی کمرمان درد می‌کند و ماهیچه‌هایمان دچار گرفتگی می‌شود، نادیده‌اش بگیریم. به یاد دارم اولین باری که در اتاق عمل به جراحی که نه تنها به دلیل توانایی‌اش، بلکه به خاطر این که فردی سخت‌کوش و مغرور در هنگام عمل شناخته شده بود، کمک می‌کردم. آن زمان بسیار ترسیده و عصبی بودم و وقتی کنارش در اتاق عمل ایستادم، عرق تمام صورتم را پر کرده بود. به شدت در ماسکم نفس می‌کشیدم و عینکم بخار کرده بود. خیلی سخت کار کرده بودم، تا به اینجا رسیده بودم و همانطور که همیشه تصور می‌کردم، داشتم عمل جراحی انجام می‌دادم، اما نمی‌توانستم چیزی را ببینم. سپس اتفاق غیرقابل تصویری رخ داد. قطره‌ی بزرگی از عرق، از روی صورتم غلتید و وارد

زمین استریل شد. نقطه‌ی عطف زندگی من اینجا بود، از اتاق عمل بیرون رانده شدم. هرگز آن تجربه را فراموش نکردم.

امروز پیشانی من خنک و بینایی من روشن است. نبضم کند و ثابت است. حالا بر خلاف جراحی که با او کار کرده بودم در اتاق عمل فردی خودرأی و یا خودشیفته نبودم. تک‌تک اعضای تیم متبحر و ضروری هستند. هر کس روی کار خود تمرکز دارد. متخصص بی‌هوشی فشار خون و اکسیژن، سطح هوشیاری و ریتم ضربان قلب پسرک را کنترل می‌کند. پرستار جراحی به طور مداوم ابزارها و لوازم را کنترل می‌کند و مطمئن می‌شود که هر چیزی که نیاز دارم در دسترسم باشد. یک کیسه بزرگ، زیر سر پسر آویزان است و خون و مایعات را جمع‌آوری می‌کند. کیسه به یک لوله‌ی متصل به یک دستگاه مکنده‌ی بزرگ متصل است و دائماً مایعات را اندازه می‌گیرد تا بدانیم بیمار در هر لحظه چقدر خون از دست می‌دهد. جراحی که به من کمک می‌کند یک دانشجوی ارشد و تازه وارد است، اما او به اندازه‌ی من روی رگهای خونی، بافت مغز و جزئیات برداشتن تومور تمرکز دارد. ما نمی‌توانیم به برنامه‌های خود برای روز بعد یا سیاست‌های بیمارستانی یا فرزندانمان یا مشکلات روابطمان در خانه فکر کنیم. این نوعی هوشیاری بیش از حد است، تمرکز تک نقطه‌ای تقریباً شبیه مراقبه. ما ذهن را تربیت می‌کنیم و ذهن بدن را تربیت می‌کند. وقتی یک تیم خوب دارید، یک ریتم و جریان شگفت‌انگیز وجود دارد و همه با هم هماهنگ هستند. ذهن و بدن ما به عنوان یک هوش هماهنگ با هم کار می‌کنند.

من آخرین قطعه تومور را که به یکی از وریدهای تخلیه‌کننده‌ی اصلی در اعماق مغز متصل است، برمی‌دارم. سیستم وریدی حفره خلفی به طرز باورنکردنی پیچیده است و دستیار من در حال ساکشن مایعات است درحالی‌که من با دقت بقایای نهایی تومور را برش می‌دهم، او برای یک ثانیه تمرکزش را از دست می‌دهد و در آن یک ثانیه مکش او رگ را پاره می‌کند و در لحظه‌ای بسیار کوتاه همه‌چیز متوقف می‌شود.

و همه‌چیز به هم می‌ریزد.